



درآمدن تاکنون در قالب تألیف و ترجمه، مقاله‌ها و کتابهای زیادی درباره استعمار، ییدلیسی، رواج، تسلووم، تقایج آن، وضعیت ملتهای استعمارزده و غارت منابع مادی و معنوی آنان به فارسی خوانده‌ایم. هر یک از این مطالب نیز ارزشهای خاص خودش را دارند، و در روشنگری و اطلاع‌رسانی و مشخص کردن موقعیتهای استعمارگران و استعمارشدگان، برای جامعه ما، نقش اساسی داشته‌اند. اما با قطعیت می‌توان گفت تا امروز اثری که بتواند خواننده خویش را به درون یک جامعه استعمارزده ببرد و وی را با دقت تمام و همه‌جانبه در کویچه‌های آن بگرداند، در مزارع به کار گمارد، در مراسم بومی (جشنها و سوگها) مشارکت دهد، یا روابط فردی و جمعی، روابط خانوادگی و روابط قبیله‌ای آشنا کند و خواننده را با رقصت به همزیستی بخواند و همدلی او را برانگیزد، یا به تصویر کشیدن سنتهای زیبا و نازیبای قبیله‌ای خوشحال و غمگین سازد، نداشته‌ایم. در واقع، خواننده فارسی‌زبان، حسنه و گریخته در حاشیه آثار یا در برشهایی خاص، با این موارد آشنا می‌شود. بویژه عمده نویسندگان، صرف مسائل سیاسی راه آن هم در چهارچوبهای مشخص محور کار خویش قرار می‌دهند که این کار، در بسیاری از موارد، از جاذبه عمومی اثر می‌کاست.

خوشبختانه، انتشارات سروش، در سال ۱۳۷۷، در این زمینه، دو اثر خلاقه، قوی، جذاب و تاثیرگذار در قالب رمان منتشر کرد، که این جلد را در میان آثار فارسی بر کرد.

این دو اثر، بویژه که نویسندگانشان خود افریقایی است و از دل سنتها برخاسته است، بسیار جالب اهمیت‌اند.

خوردن کلمات بار و غن فصل

پرسی وصال رمان «همه چیز فروری زبرد»

نقد
ابراهیم زاهد کریمی

هر دو اثر را «گلریز صفویان» به فارسی برگردانده است. این کتابها، هر دو، داستانی، و زاد - بوم نویسنده آنها نیجریه است؛ و نام نویسنده، «چی نوآ آچه‌به».

«همه چیز فرو می‌ریزد» و «دیگر آرامشی نیست»، عنوان این دو رمان است.

به این سبب که فقط قصد بررسی و تحلیل «همه چیز فرو می‌ریزد» را داریم، لازم است اضافه شود که این کتاب، اول بار در سال ۱۹۵۸ در انگلیس، به زبان انگلیسی، با عنوان اصلی Things fall apart منتشر شد.

در اینجا لازم است پرسیده شود که، چرا مترجمان ایرانی دیر هنگام اقدام به بازگرداندن آن به زبان فارسی کرده‌اند؟ آیا با آثار این نویسنده متبحر، که وجهه سیاسی نیز دارد، آشنا نبوده‌اند؟ کتابی که ارزشی تکنیکی و محتوای بسیاری دارد و با جاذبه هنری تمام، حداقل بخشی از فرهنگ جوامع آفریقایی را در شکل و قواره دلنشین معرفی می‌کند؛ و در همان حال، به چگونگی ورود استعمارگران و اقدامهای مخرب و ویرانگر آنها در سوبه‌های فرهنگی، زبانی، اجتماعی، خانوادگی و اقتصادی می‌پردازد.

در هر حال، تأخیر چهل ساله در ترجمه آن، نمی‌تواند از اصالت و ارزش‌هایش بکاهد. زیرا اسناد ارائه شده در این اثر جاودانه‌اند؛ و نیز، بویژه نسل جوان ما، نیاز جدی دارد که با تاریخ جهان - که بخشی از آن، متأسفانه به ننگ استعمار و استثمار آلوده است - آشنا شود؛ و دریابد که جمعیت کثیری از منطقه‌های وسیع با تاریخی کهن و تمدن و فرهنگ خاص، چگونه توسط دول زیادخواه غرب تحقیر شدند و حیثیت آنان، توسط مردمی غریبه و مدعی مدنیت و عمران و آبادی لگدکوب شد؛ و هنوز هم، همان وضعیت، به نوعی تازه، دنبال می‌شود.

تکنیک قرینه‌سازی وارونه!

«چی نوآ آچه‌به» در نگارش این رمان از «تکنیک قرینه‌سازی وارونه»، بهره گرفته است. این تکنیک، منشأ زبانی دارد. از جمله، یا در کنار هم قرار دادن عنوان کتاب و آخرین جمله رمان، چنین فنی را به خوبی می‌نمایاند: «همه چیز فرو می‌ریزد» و «آرام کردن قبایل بدوی نیجر سفلی».

با دقت در این دو عنوان، بویژه پس از پایان بردن رمان، به راحتی می‌توان طنز تند نهفته در آن را هم دریافت که آمیختگی با تکنیک و منشأ زبانی دارد، توجه شود که جمله اخیر، از فرماندار نیروی استعمارگر است، وی می‌خواهد بعد از بازگشت به سرزمین سفیدپوستان، ماجراهای سفر هیجان‌انگیز خود را بنویسد؛ و این جمله، عنوان منتخبی است که بر کتاب خود خواهد نهاد.

مهارت زبانی نویسنده و نگاه ژرف کاو وی، همین‌طور، اشرافش بر کل ماجراهای استعماری، از همین دو عنوان، به خوبی آشکار می‌شود؛ و معلوم می‌کند که آنچه فرو ریخته، طبیعی نبوده و با هدف بهسازی صورت نگرفته است، بلکه تخریب و ویرانگری، به قصد اضمحلال، بدون امکان بازگشت به صورت اولیه انجام پذیرفته، و در مقابل آن، نیروهایی به دفاع برخاسته‌اند، تا با نیروی

مخرب مقابله کنند. لذا، متجاوزان ناچارند به هر صورت ممکن، ناراضیان را آرام کنند: آرامش برای استعمارگران؛ «آرام کردن قبایل بدوی نیجر سفلی».

واژه «بدوی» نیز نهایت دقت در انتخاب واژه‌ها را نشان می‌دهد. زیرا استعمارگران، رسالت بزرگ متمدن کردن جماعات بدوی بی‌تمدن و فرهنگ و به عبارتی آدمیان وحشی را بر عهده دارند، به این جمله خواندنی از «ژاک را به مانانژارا» دقت کنید: «فکر وحشی بودن سیاه‌پوست، یک اختراع اروپایی است... سیاه‌پوست وحشی نشد، مگر روزی که سفیدپوست فهمید این امر، به صلاح اوست. رشد سرمایه‌داری در قرن نوزدهم و توسعه آن به ماوراء دریاها، احتیاج به یک بهانه داشت. و این افسانه، محض رعایت ظرافت اخلاقی ساخته شد. و قصه رسالت متمدن کننده، هنوز که هنوز است بر وجدانهای شریف سایه افکنده است. چون توخس سیاه‌پوست، برای بعضی میداسهای عصر جدید، یک پاکتول بی‌نظیر است.»^۶

قرینه‌سازی وارونه، در مورد شخصیتها

کتاب با یک نام شروع می‌شود:

«او کونکو (OKONKWO) در سراسر نه دهکده و در ورای آن مشهور شده بود. شهرت او به دلیل موفقیت‌های بزرگش بود.» (ص ۱۳)

پس این مرد، سیاه‌پوست و بومی، قهرمان اصلی و عمود خیمه رمان است. چنان که جریان داستان نیز، این را نشان می‌دهد. اما قرینه او، مردی غیر بومی و سفیدپوست، و همان فرماندار است؛ که پایان کتاب به نام او بسته می‌شود. باز هم طنزی گزنده، و در همین حال، افشاگر.

دقت کنیم که نویسنده، با استادی تمام، پایان زندگی شخصیت بومی و محوری داستانش را، که با خوشنامی و شهرت آغاز می‌شود، با «بدنامی و خفت تحمیلی» می‌بندد. چرا؟

از زبان یکی از مردان قبیله او کونکو بخوانیم:

«این بر خلاف رسوم ماست. خودکشی کار بسیار زشتی است. این کار، توهین به زمین است. و مردی که چنین کاری را بکند، به وسیله مردان همقبیله‌اش دفن نمی‌شود. جسد او شیطانی است، و فقط بیگانگان می‌توانند آن را لمس کنند. به این علت است که ما از مردان شما می‌خواهیم او را پایین آورند. چون آنها بیگانه‌اند.» (ص ۲۳۹)

علت خودکشی چه بوده است؟ «اوبیه ریکا»، از نزدیک‌ترین دوستان او کونکو، به صورت فشرده بیان می‌کند: «اوبیه ریکا که به بدن او یوزان دوستش خیره شده بود، ناگهان به سوی فرماندار برگشت و خروشانش گفت: «آن مرد، یکی از بزرگ‌ترین مردان اوموفیا بود. شما او را مجبور کردید خودکشی کند. و حالا همچون یک سگ، دفن خواهد شد...»

نتوانست حرف دیگری بزند. صدایش لرزید، و کلمات در گلویش خفه شد. (ص ۲۳۹)

در حالت قرینه، باز فرماندار سفیدپوست است که با دفن او کونکو، خود، جای او را می‌گیرد و بدل به قهرمان کتابی می‌شود که می‌خواهد بنویسد: «آرام کردن قبیله بدوی نیجر سفلی».

واقعیت نهفته در هفت سوی هنرمندانه پایان‌بندی کتاب و دفن

در حقیقت، «هسته خرماي اوکونکوو، به وسیله روحی نیکخواه شکسته» شده بود.

«او خود، آنها را شکسته بود... اگر می شد مردی را یافت که لایق موفقیتش باشد، آن مرد، بدون تردید، اوکونکوو بود.» زیرا «وقتی مردی «بله» می گوید، چی او نیز «بله» می گوید.» (ص ۴۱)
به عبارت دیگر: هرگاه نماد قبیله ای آن گونه بشکند، یعنی همه چیز آن قبیله شکسته و فرو ریخته است.
به یک نمونه دیگر از قرینه سازی وارونه توجه کنید: «سفیدپوست»!

اول بار، این اصطلاح در صفحه ۹۲ کتاب، بر زبان «اوبیه ریکا» می آید، و در صفحه ۹۳ تکرار می شود. اما جالب خواهد بود بدانید که در فرهنگ مردم بومی این، صفت مردانی است که بیماری جذام دارند.

آیا مردان سفیدپوست استعمارگر، چونان خوره و بیماری جذام در درون پیکره جامعه سیاهپوستان نفوذ نکرده و ذره ذره آنها را تباه ساخته اند؟

«اوبیه ریکا گفت: «این مثل داستان مردانی سفیدپوست است، که می گویند به سفیدی یک تکه گچ هستند.» و ادامه داد: «می گویند مردان سفید، انگشت پا ندارند.»

ما چی پرسید: «تا حالا آنها را دیده ای؟»
ماچی گفت: «یکی از آنها اغلب از اینجا می گذرد.» و اضافه کرد: «نامش آمادی است.»

آنها که آمادی را می شناختند، خندیدند. او یک جذامی بود؛ و نام مؤدبانه برای جذامی، «سفیدپوست» بود.» (صص ۹۲ و ۹۳)
چرا مترادف «سفیدپوست» با بیماری جذام؟

در اولین خبری که در میان قبیله، چونان آتشی سوزاننده و نابودکننده شعله می کشد باز ناقل، اوبیه ریکاست: «آیا شنیده اید که آبامه دیگر وجود ندارد؟»

«اوچندو» و اوکونکوو با هم پرسیدند: «چطور؟»
اوکونکوو پرسید: «یک ال بی نو؟»

اوبیه ریکا: «ال بی نو، نه. کاملاً فرق داشته. مرد سفید، سوار یک اسب آهنی بوده. مردم اول که او را می بینند، فرار می کنند. اما او می ایستد و به آنها اشاره می کند که برگردند. بالاخره، مردان بی باک تر نزدیک تر می شوند و حتی او را لمس می کنند. پیران، با غیبگوشان مشورت می کنند؛ و غیبگو به آنها می گوید که مرد عجیب، قبیله آنها را از بین خواهد برد.» (ص ۱۶۳)

و سرانجام نیز همین طور می شود: در یک روز بازار عمومی، سفیدپوستان با سلاحهایشان سر می رسند، و تمام افراد قبیله آمادو را می کشند. (ص ۱۶۴)

تکنیک دیگر نویسنده، که بر ملاحظت کار او می افزاید، فرو بردن خواننده در ابهام است: او، گاهی ابتدا واژه ای نامأنوس (مثلاً ایبویی) را می آورد؛ و سپس در فاصله ای اندک یا بدون وقفه، بر آن روشنایی می تاباند، گاهی هم این کار را نمی کند. بلکه خواننده، باید

اوکونکوو و این گونه قرینه سازی ماهرانه، از قفل عنوان کتاب هم رمزگشایی می کند: دفن اوکونکوو توسط بیگانگان متجاوز به فرماندهی فرماندار سفیدپوست، یعنی دفن تمام سامانه های فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی سرزمین استعمار شده. زیرا در جریان رمان، چی نوآ به روشنی نشان می دهد که «یکی از بزرگترین مردان اوموفیا»، اوکونکوو، بوده است که «در هیجده سالگی با شکست دادن آمانیز، «گربه» افتخار به دهکده اش آورد؛ آن هم پس از «بی رحمانه ترین مسابقه ای بود که از هنگام درگیری هفت شبانه روزه پایه گذاری شهرشان با روحی وحشی برگزار شده بود.»

امتیاز دیگر وی: «او از جنگ نمی ترسید. اوکونکوو مرد عمل بود، مرد جنگ... در آخرین جنگ اوموفیا، او اولین کسی بود که سر انسانی را به خانه آورد. این، پنجمین سری بود که به دست آورده بود؛ و هنوز هم جوان بود.» (ص ۲۱)

مرد پرتلاش و کارکن است: «موقع کاشت محصول، اوکونکوو هر روز از بانگ خروس تا وقت خواب مرغها، در مزرعه اش کار می کرد. او مردی بسیار قوی بود، و به ندرت احساس خستگی می کرد.» (ص ۲۵)

مردی است ثروتمند و منظم: «ثروت اوکونکوو در خانه اش نمایان بود. خانه او محوطه بزرگی بود با دیواری از گل قرمز به دور آن. کلبه، یا او بی خودش، در پشت تنها در ورودی، در دیوار قرمز

واقعیت مهمه در هفت سوی هنرمندانه پایان بندی کتاب و دفن اوکونکوو و این گونه قرینه سازی ماهرانه، از قفل عنوان کتاب هم رمزگشایی می کند: دفن اوکونکوو توسط بیگانگان متجاوز به فرماندهی فرماندار سفیدپوست، یعنی دفن تمام سامانه های فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی سرزمین استعمار شده.

قرار داشت. هر یک از سه همسر او دارای کلبه ای جداگانه بودند که بر روی هم، نیم دایره ای داشت او به وجود آورده بودند. انبار در کنار دیوار ساخته شده بود و کیسه های بزرگ سیب زمینی شیرین در آن چیده شده بود. در مقابل انبار، محوطه سایه بانی برای بزها بود...» (ص ۲۵)

در یک جمع بندی، ویژگی سرآمد بودن قهرمان محوری - چی نوآ - مشخص می شود: «آغاز زندگی اوکونکوو، آن گونه که بسیاری از مردان جوان دارند، نبود. او انباری از پدرش به ارث نبرده بود. انباری نبود که به ارث ببرد.» (ص ۲۸)

«پیرمردی می گفت: «وقتی به دهان یک پادشاه نگاه می کنی، فکر می کنی او هرگز از پستان مادرش شیر نخورده.» منظور او، اوکونکوو بود که ناگهان از فقری شدید و بدبختی فراوان، به یکی از بزرگان قبیله تبدیل شده بود.» (ص ۴۰)

استفاده از این شگرد، داستان را از حالت خطی و یکنواخت و از یک سطح خارج می‌کند، و بدان انحنای می‌بخشد. در رفت و برگشت‌ها از این پیچ و واپیچ‌هاست که خواننده نیز همپای شخصیت‌ها پیش می‌رود و حس لازم را می‌گیرد. به‌عنوان یک نمونه گویای دیگر، به صفحه ۱۵۱ (آن چه بر فرزندان دوقلوی همسر اوبیه ریکا گذشته بود) رجوعی داشته باشید.

هنر صحبت کردن

«در بین ایبو، هنر صحبت کردن ارج بسیاری دارد؛ و ضرب‌المثل‌ها، روغن نخلی هستند که با آنها، کلمات خورده می‌شوند.»
 رمان «همه چیز فرو می‌ریزد» نیز بر بنیاد «هنر صحبت کردن» برآمده و قوام گرفته است. «چی نوآ آچه‌به»، این رمان بزرگ اجتماعی را با استفاده از زبان پر جاذبه، که با طبیعت و محیط زندگی قبیله‌ای الفت دیرین و قربانی تنگاتنگ دارد، خلق کرده است؛ زبانی که در طول قرون، زواید خود را از دست داده، کلمات

رمان «همه چیز فرو می‌ریزد» نیز بر بنیاد «هنر صحبت کردن» برآمده و قوام گرفته است. «چی نوآ آچه‌به»، این رمان بزرگ اجتماعی را با استفاده از زبان پر جاذبه، که با طبیعت و محیط زندگی قبیله‌ای الفت دیرین و قربانی تنگاتنگ دارد، خلق کرده است.

آن صیقل خورده، و جملاتش چنان آینه، می‌درخشند؛ کوتاه و گویا و شفاف. این زبان طبیعی، تمام ویژگی‌های روابط انسان با خویش، با هموعان، با اشیاء و موجودات را، در واقعیت و فراواقعیت (تخیل بی‌کران) منعکس می‌کند.

نویسنده، با همین زبان پرتالو و شاعرانه، توانسته است از یک‌سو، زندگی قبیله ایبو را قبل از ورود مبلغین مسیحی، به وضوح بازسازی کند، و نشان دهد که چگونه ورود «مرد سفید»، منتهی به فرو ریختن سنتها و روشهای قدیم، و در نهایت، کل جامعه می‌شود و از دیگر سو، این امتیاز رمان، آن را (طبق نوشته مترجم در صفحه ۸ مقدمه؛ به نقل از منتقدان) در کنار «تراژدیهای کلاسیک یونان» قرار می‌دهد. لذا، فقط از طریق زبان انتخابی است که «چی نوآ آچه‌به»، توانسته است شاهکاری خلق کند و بدین موفقیت عظیم دست یابد؛ و همین زبان، به وی کمک کرده است تا در «طرح داستان، به گونه‌ای عمل کند که بین نمایش جامعه بدوی و سرگذشت تراژیک فرد، تعادل مناسبی برقرار سازد.» (ص ۸ مقدمه)

نکته اساسی و اصلی این است که اگر خواننده، موفق به مطالعه رمان دیگر نویسنده، یعنی «دیگر آرامشی نیست» نشود، یا فقط یکی از دو رمان را بخواند، هرگز در نخواهد یافت که استعمار

در مجموعه اثر، به مفهوم آن دست یابد.

در انتظار نگاه داشتن خواننده، به صورت دیگری هم پیش می‌آید؛ که در آن، فقط باز کردن گره به تعویق می‌افتد؛ بدون آنکه واژه یا جمله‌ای مبهم و ابهام‌دار آورده شده باشد.

به چند نمونه توجه کنید:

«آگیالادو - و - و - و! آموآچی! آگیالا اکه نه اونو - و - و - و!»
 (ص ۱۲۹)

درست همانی است که اکوفی تصوّر کرده بود. راهبه داشت به دهکده او موآچی، درود می‌فرستاد.

«گو - دی - دی - گو - دی - گو - دی - گو - دی - گو.»
 این صدای اگوه بود که با قبیله صحبت می‌کرد، زبان این ساز چوبی توخالی...» (ص ۱۴۵)

«شبی سالها پیش را به یاد می‌آورد که در آن، اوبگو - آگالی - اودو او را دیده بود.» (ص ۱۲۷)
 اما obgu - agali - odo چیست؟

«او یکی از موجودات خبیثی بود که از طریق جادویی قوی که قبیله در زمانهای دور علیه دشمنانش به کار می‌برد در جهان رها شده بود، و حالا دیگر قابل کنترل نبود.»

«او کونکوو تازه چراغ نخل را فراموش کرده بود... که صدای اوگنه (ogene) جارچی را که سکوت شب را می‌شکافت شنید.»
 بعد، بلافاصله، نور بر اوگنه می‌تاباند: «فلز توخالی می‌غرید: گومه، گومه، گومه، جارچی، پس از این مقدمه، پیام خود را داد؛ و در پایان، دوباره بر اوگنه کوبید.»

«مرد جوانی که نوشیدنی را می‌ریخت، پرسید: چه کسی ته‌نشین را می‌نوشد؟»

آیدیگو جواب داد: «آن کس که کاری در دست دارد.» و چشمکی مودبانه به پسر بزرگ‌تر آن واکی بی، یعنی آینگ ولو، زد. همه تأیید کردند که آینگ ولو باید ته‌نشین را بنوشد... آینگ ولو، کاری در دست داشت. زیرا یکی دو ماه پیش، با اولین همسرش ازدواج کرده بود.» (ص ۱۳۴)

حرکت در زمان نیز، از شگردهای نویسنده است. به یاد داشته باشیم که داستان، در زمان گذشته روایت می‌شود. بنابراین هنگامی که دورتر و نزدیک‌تر می‌شود، حرکت در همین زمان صورت می‌گیرد. دقت کنید به آغاز فصل ۹، صفحه ۵۴:

«بعد از سه شب بیخوابی، او کونکوو خوابید. یک بار در نیمه شب بیدار شد، و بدون اینکه احساس ناراحتی کند، فکرش متوجه سه روز گذشته شد، به این فکر افتاد که اصلاً چرا ناراحت بوده است؟»

و از «سه روز گذشته»، در سطرهای بعد، سر می‌خورد به دوره بچگی اش برمی‌گردد: «...پشه دیگری نزدیک گوش راستش وزوز کرد... چرا همیشه به طرف گوش آدم می‌رود؟ وقتی بچه بود، مادرش داستانی در این باره برایش تعریف کرده بود.»
 و داستان به روایت مادر او کونکوو، نقل می‌شود.

با سرزمین‌های استعمارزده چه کرده، و خوره و بیماری جذام سفیدپوستان، چگونه مردم سیاه‌پوست را، از درون پوکانده است. زیباییهای زایدالوصفی که از طریق طرح سنتها، فرهنگ گفت‌وگو، ضرب‌المثل‌ها، تمثیلهای، کنایه‌ها، زنده کردن سنت داستانتانگویی، نامها و مفاهیم، و یادآوری احترام عمیق به زمین - که به تمامی، از دل زندگی طبیعی و قواعد و قوانین خاص در این اثر برمی‌خیزند و جان را لبریز از شعفی بی‌نهایت می‌سازند - در مقایسه با زبان مرده و بازاری و کاسکارانه و عاریتی بی‌بنیاد - که ره‌آورد نامیمون استعمار است و در «دیگر آرامشی نیست» خود را نشان می‌دهد - اندوه سیاهی است که بر دل هجوم می‌آورد؛ و این «بار» گوشت»

کرد و رفت.» (ص ۱۸)

این زبان، فقط کارکرد فرمالیستی ندارد؛ بلکه ارتباط وثیق با موضوع می‌یابد، و به بهترین صورت، بدون خشو و زوائد، آن را تبیین می‌کند.

نمونه دیگر از زبان او کونکو در جواب زنش است: که «دو بز برای میهمانی کافی خواهد بود.»

او می‌گوید: «من میهمانی می‌دهم، چون امکان آن را دارم. نمی‌توانم در ساحل رودخانه زندگی کنم، و دستهایم را با آب دهان بشویم.» (ص ۱۹۳)

«بگ ضرب‌المثل اوموفایی می‌گوید: برای هر مردی، طلبها همان‌طور که او می‌رقصد، به صدا درمی‌آیند. آقای اسمیت [کشیش سفیدپوست] رقصی خشمگانه را آغاز کرده بود، و طلبها نیز دیوانه‌وار می‌نواختند. (ص ۲۱۳)

این ضرب‌المثل، کنایی است؛ و حکایت از آن دارد که کشیش خود را آماده نبردی سخت با بومیان کرده است. (ص ۳۳) «قورباغه بدون علت، در روز روشن نمی‌برد.» (ص ۲۱)

رمان سرشار از مفاهیم شاعرانه هم هست؛ و گاهی، شعر در کل زبان جاری می‌شود و آن را سیراب می‌سازد: «طلبها چوبهایشان را برداشتند. هوا لرزید، و مانند کمان، کشیده شد.» (ص ۶۵)

«جمعیت در جواب فریاد زد: «یا!» و سپس سکوت از آسمان فرود آمد و سر و صدا را بلعید.» (ص ۱۱۴)

«باران فرو می‌ریزد، آفتاب می‌درخشد، تنها آن نادی دارد می‌پزد و می‌خورد.»

«بالاخره معتقد شد که آن نادی باید در آن سرزمین افسانه‌ای مورد علاقه آنکه مقونا زندگی کند که «مورچه درباری هر شکوه دارد و تنها همیشه می‌رقصد.» (ص ۵۰)

تکنیک داستان در داستان

فازسی زبانها با این تکنیک به خوبی آشنایی دارند. که از جمله، می‌توان به روش مولوی در مثنوی معنوی اشاره کرد، و «کلیله و دمنه» نیز، نمونه دیگری است.

چی‌نوا، از این شگرد زیبا، به صورت خیره‌کننده‌ای، در مناسب‌ترین حالت بهره می‌گیرد، و سنت غنی داستانتانگویی در قبیله را زنده می‌کند. وی از این شیوه، گاهی در حد اشاره استفاده می‌برد؛ و در موقعیت دیگر، حکایت را به‌تمامه شرح

دیگر آرامشی نیست

چی‌نوا آنچه به ترجمه گلریز صفویان



را، که به گفته عرفا، جایگاه لطایف آسمانی است؛ از فشار سرمای آنچه بر این مردم آوار شده است، منحصر می‌کند.

درحقیقت، فریادسازی متضاد (تکنیک فریادسازی وارونه) دیگری که نویسنده، خلق کرده، نمایش همین دوگانگی است:

«همه چیز فرو می‌ریزد» و

«دیگر آرامشی نیست»

«او کویه» آمده است تا از

«اونوکا» طلبش را بگیرد.

توجه کنید به جوابی که

اونوکا به او می‌دهد:

«بالاخره در لایه‌های

خنده‌های بلندش اونوکا

توانست جوابی بدهد به

دیوار آخر کلبه‌اش که با

خاک قرمز ساینده شده بود

و می‌درخشید اشاره کرد و

گفت: «به آن دیوار نگاه کن، به آن خطوط گچی»

او کویه، تعدادی خطوط کوتاه و موازی گچی را دید. این خطوط

در پنج گروه بودند؛ و کوچک‌ترین آنها، از ده خط تشکیل شده

بود. اونوکا، که ناراحت شده بود، مکتی کرد. مقداری انقبیه برداشت

با سر و صدا عطسه کرد و سپس ادامه داد: «هر گروه از خطوط،

نشاندندهٔ بدهکاری من به فردی است. و هر خط، به معنای صد

صدف است. می‌بینی! من به آن مرد هزار صدف بدهکارم. ولی او

نیامده اول صبح، مرا بیدار کند؛ بدهی تو را خواهم پرداخت. ولی نه

امروز. بزرگان ما گفته‌اند: خورشید اول بر آنها که ایستاده‌اند می‌تابد

و بعد بر آنها که زانو زده‌اند. اول قرضهای سنگین‌تر را می‌دهم.»

و مشتبی دیگر انقبیه برداشت. مثل اینکه به این ترتیب، اول قرضهای سنگین‌ترش را می‌پرداخت. او کویه، پوست بزش را جمع

می‌دهد. شکل این داستانگویی، بیشتر زنده و نمایشی است تا یکنواخت و خشک برای نمونه، نگاه کنید به «پرنده کشتی گیر و گربه»، و «داستان دعوای زمین و آسمان» در صفحه ۶۹ «آمدن ملخها» صفحه ۷۱، «پشه و گوش» صفحه ۹۴، «بچه سوسمار و مادرش»، در صفحه ۱۰۴، «ماجرای بچه زغن و مادرش»، صفحه ۱۶۵ و «حکایت لاک‌پشت و پرنده‌گانی که برای شرکت در یک میهمانی به آسمان می‌روند» در صفحه ۱۱۸.

برای پایان بخشیدن به این بحث موجز درباره زبان «همه چیز فرو می‌ریزد»، خوب است جملاتی را از کتاب «تژادپرستی و فرهنگ» بیاوریم:

«هر فرهنگی، برای اینکه شکفته شود، نیاز به چارچوبی دارد و به ساختمانی. اما مسلم است که عناصری که زندگی فرهنگی خلق استعمارزده را می‌سازد، در رژیم استعماری یا از بین می‌روند یا فاسد می‌گردند. این عناصر، البته، در وهله اول، عبارت‌اند از تشکیلات سیاسی و «عنصر دیگر، زبانی است که خلق به آن حرف می‌زند. زبان را «روانشناسی منجمد» گفته‌اند. زبان بومی، از آنجا که دیگر زبان رسمی، زبان اداری، زبان مدرسه‌ای و زبان فکری نیست، به فقرا می‌رود؛ و این پسروری، مانع رشد آن می‌شود؛ و حتی گاه به نیستی تهدیدش می‌کند.»

این «نیستی»، همان بلایی است که بر سر زبان مردم این رمان آمده است؛ و در رمان دیگر چی‌نوآ، «دیگر آرامشی نیست»، که همزاد رمان مورد نظر ماست، به خوبی و در تمام ابعاد آن، مشاهده می‌شود.

بحث کلامی

در فصل ۲۱ (از صفحه ۲۰۵) بحث کلامی‌ای بین کشیش سفیدپوست (آقای براون) و «آکونا» (یکی از مردان بزرگ قبیله) در می‌گیرد. استدلالهای آکونا در برابر سخنان کشیش خواندنی است، و نشان از درک قوی اعتقادی اهل قبیله دارد. در عین حال، آرای آکونا، به نوعی، به نظریه «کثرت در وحدت» اهل عرفان شبیه است. آکونا، از زیرکی و فراست نیز برخوردار است. زیرا خردمندان از سخنان «آقای براون» برای اثبات موضع اعتقادی خویش و اهل قبیله بهره می‌گیرد.

چند یادآوری

در تمام این اثر بزرگ اجتماعی و تراژیک، هرگز اثری از دزدی، دروغ و رشوه‌خواری در قبیله مشاهده نمی‌شود. قوانین عرفی در جامعه جاری است، و برای متخلفان، حتی برای اوکونکو - که از قدرتمندترین مردان قبیله و مورد احترام است - جریمه‌های مرسوم رعایت می‌شود. اوکونکو معروف به «شعله غرنده» و «شعله آتش»، به سبب عدم رعایت قواعد «هفته مقدس» و کتک زدن همسرش در این هفته، باید «یک بز ماده، یک مرغ، یک تکه پارچه و ده صدف، به معبد آنی» ببرد. (ص ۴۵) همچنین، به سبب ارتکاب جرم بزرگ‌تری، «هفت سال» از میان

قبیله‌اش تبعید، و خانه‌اش، طبق عرف، به آتش کشیده می‌شود؛ بی‌آنکه اوکونکو اعتراضی کند. (فصل ۱۳، از صفحه ۱۴۵ به بعد) نیز، «اوزوولو» که به همسرش جفا روا داشته و او اکنون به میان برادرانش برگشته، در دادگاهی علنی، به واسطه استدلال ضعیف خود برای این کار، محکوم می‌شود که همسرش را به خانه برگرداند. (ص ۱۱۵)

اما با حضور استعمارگران و حاکمیت حتی نسبی کلیسا، قضاوت جا برانه و رشوه‌دهی، عیان می‌شود.

«اوکونکو پرسید: «بر سر قطعه زمین مورد دعوا چه آمده؟» [اوبیه ریکا گفت:] «دادگاه مرد سفید، زمین را به خانواده اناما داد. چون آنها پول زیادی به مأموران و مترجم مرد سفید داده بودند.» (ص ۲۰۳)

از یاد نبریم که روشهای سنتی و عرفی قبیله‌ای نیز در این رمان روایت می‌شوند، که بسیار مشمئزکننده‌اند. این موارد را هم، نویسنده، با حفظ امانت شرح می‌دهد، و نارضایتی عده‌ای از اهالی قبیله را از آنها، منعکس می‌کند. اما آنچه متجاوزان متمدن و استعمارگران و کلیسای وابسته به قدرت سرنیزه سفیدپوستان تحمیل می‌کنند، بسیار وحشتناک‌تر از رسوم غلط متداول میان قبیله است. و البته، هیچ‌یک از زیباییهای نهفته در آداب و رسوم و روابط فرهنگی رایج در میان سیاهپوستان، ارمان مخوف سفیدپوستان را در خود ندارد.

در پایان باید گفت: «همه چیز فرو می‌ریزد»، رمانی است بسیار خواندنی؛ و به سبب تراژیک بودن، غم‌انگیز و آفریننده لذت روحانی است.

پانوشته‌ها:

۱. «در بین ایبو، هنر صحبت کردن ارج بسیاری دارد؛ و ضرب‌المثل‌ها، روغن نخلی هستند که با آنها، کلمات خورده می‌شوند.» (از متن کتاب)
۲. این رمان در سال ۱۳۶۸ با ترجمه فرهاد منشوری منتشر شد که نگارنده آن ترجمه را ندیده است.
۳. این متن در همان سال انتشار نوشته شده است، و به دلایلی، تاکنون موفق به ارائه آن نشده‌ام.
۴. همان‌طور که بی‌توجهی اهل داستان و رمان و نقد در ایران نیز از ارزش آن نخواهد کاست. این رمان را بارها و بارها می‌توان خواند، لذت برد و از آن، آموخت.

۵. قرینه‌سازی در بسیاری از آثار وجود دارد؛ اما در این اثر، مبنای قرینه‌سازی خاصی است. حتی حجم کتاب، به تقریب، همراه با قرینه‌سازی است. اما «قرینه‌سازی وارونه» بهترین اصطلاحی بود که به نظر این بنده، درباره تکنیک نویسنده می‌توان به کار برد. اگر قرینه را بنا به آنچه در لغتنامه دهخدا آمده («مناسبت ظاهری میان دو چیز»؛ یا به عبارت بهتر، «دلالت کند [به] مناسبت معنوی میان دو امر» بدانیم، در اینجا باید از این تعریف استفاده شود. در این منبع آمده است: «قرینه امری است که دلالت بر چیزی کند، بدون آنکه در آن چیز استعمال گردد.»

این نوع قرینه‌سازی، با طنزی تلخ و تند، بافت و ساختار معنوی اثر را همراه می‌کند.

۶. تژادپرستی و فرهنگ؛ (مقاله: اروپا و ما، از ژاک را به مانائزارا)؛ ترجمه متوجه هزارخانی صص ۴۰-۴۱